

به یاد محمدرسور رجایی، نویسنده، پژوهشگر، شاعر و ادیب افغانستانی

هم خون تر از هم وطن



عاطفه جعفری

روانماهنگار

یک ماه پیش بود که زنگ زدم تا باهم درمورد اتفاقی که برای تحصیل کودکان افغانستانی افتاده، با هم صحبت کنیم. جلسه بود و گفت عصر تماس بگیرم. حدوداً نیم ساعت باهم صحبت کردیم و از دغدغه‌هایش گفت، اما مدام تأکید می‌کرد: «برادران ایرانی بسیار به ما لطف داشته‌اند، یک‌وقت حرف‌های من باعث نشود تا آنها فکر کنند ما گلابه داریم. نه، می‌خواهم بگویم کاش قانونی باشد که این بچه‌ها از تحصیل محروم نشوند.» محمدرسور رجایی، شاعر و نویسنده افغانستانی، روز پنجشنبه بر اثر ابتلا به کرونا در بیمارستان میلاد تهران درگذشت؛ خبری که برای همه کسانی که او را از نزدیک می‌شناختند، بسیار تلخ و سخت بود. او سال‌ها در ایران با خانواده‌اش زندگی کرد و همه او را با حسن خلق می‌شناختند. به بهانه درگذشت او به سراغ زندگی پرفرازونشیبش از کابل تا تهران رفتیم؛ مردی که همه کسانی که با او رفت‌وآمد داشتند، از نجابت و ایمانش می‌گویند.

روایت رجایی از پدر بزرگ روحانی‌اش

زنده‌یاد محمدرسور رجایی متولد ۲۸ مرداد ۱۳۴۸ در کابل و در یک خانواده روستایی به دنیا آمد. به‌واسطه پدر بزرگش که از روحانیان آگاه منطقه بود، به مطالعه علاقه‌مند شد. خودش درباره این موضوع گفته است: «پدر بزرگم یکی از روحانیون منطقه بود و بسیار عمیق مسائل تاریخی را درک می‌کرد. تمام کتاب‌های تاریخی در خانه ما پیدا می‌شد. در آخرین سال‌های عمر پدر بزرگم، شاهد بودم که با آنکه جایی مشغول نبود، اما تمام هم‌وغم او کتاب بود. همیشه کتاب‌هایی چون «گلستان مسرت» که مجموعه شعر بود، گلزار اکبری نیاوندی، «تاریخ مختصر المنقول» و «عجایب مخلوقات» را که تصویرگری آن برابم عجیب بود، ورق می‌زد، اما از متن کتاب‌های پدر بزرگم چیزی نمی‌فهمیدم و آرزو می‌کردم زودتر بزرگ شوم تا بتوانم بفهمم آن کتاب‌ها درباره چیست. در سال ۱۳۵۶ که پدر بزرگم از دنیا رفت، کتاب‌هایش در یک صندوق چوبی قرار داشت.»

ماجرای ورود به ایران

رجایی درمورد اینکه چه زمانی وارد ایران شد، گفته است: «در سال ۱۳۷۳ که طالبان به کابل نزدیک شده بود، مجبور شدم کابل را ترک کنم. تمام واقعه‌نگاری‌ها و تصاویری که از مردم در هنگام جنگ گرفته بودم را به این امید که دوباره بازمی‌گردم، در خانه یکی از اقوام نزدیکم به امانت گذاشتم. هیچ فکر نمی‌کردم ۲۵ سال در ایران ماندگار می‌شوم. آن زمان با دختر عمه‌ام نامزد بودم. برای مراسم ازدواج به ایران آمده بودم. تصمیم داشتم بعد از ازدواج با همسرم به زادگاهم کابل بازگردم، اما جنگ ادامه پیدا کرد و طالبان کابل را گرفت و من در ایران ماندگار شدم. در ایران زندگی را از نو آغاز کردم و اول از همه به‌سراغ کار رفتم. کارهای زیادی را تجربه کردم. از دستفروشی تا خیاطی و کفالتی و بنایی و... اما علاقه قلبی‌ای که به نویسندگی داشتم، باعث شد از سال ۱۳۷۴ دوستان فرهنگی را در ایران پیدا کنم.»

آثاری که از او به یادگار مانده است

«از دشت لیلی تا جزیره مجنون» خاطرات رزمندگان افغانستانی دفاع مقدس، «ماموریت خدا» هفت روایت از احمد رضا سعیدی شهید ایرانی جهاد اسلامی افغانستان و کتاب «در آغوش قلب‌ها» اشعار و خاطرات مردم افغانستان از امام خمینی (ره) از جمله آثار منتشر شده و در این عرصه است. از جمله آثار دیگر محمدرسور رجایی می‌توان به داستان «گرگ‌های مهربان کوه تخت»، «گل‌های باغ کابل» «مجموعه شعر کودکان» سفیدتر از آفتاب» گزیده شعرهای حیدری وجودی و... اشاره کرد. کتاب خاطرات «شهید دکتر سیدعلی شاه موسوی گردیزی» از فرماندهان جهادی افغانستان که به‌دست عوامل داعش ترور شد، از دیگر تلاش‌های محمدرسور رجایی است که قرار بود به‌زودی منتشر شود.

یادداشت

علاقه به کتاب‌های ایرانی

و اکثر کتاب‌هایی که وجود داشت نیز در همین زمینه‌ها بود. از سال ۱۳۶۳ به این طرف روند مطالعات من نیز تغییر کرد و بر مسائل اعتقادی و حماسی تحقیق و مطالعه کردم. مثلاً کتاب‌های دکتر شریعتی و استاد مطهری را خیلی می‌خواندم. کتاب «جاذبه و دافعه»، «فطرت»، «انسان کامل» و «حماسه حسینی» آثار بی‌ظنری بود. از دکتر شریعتی هم کتاب «کویر» برابم بی‌ظنری بود. روزی به «خانه علم و فرهنگ جمهوری اسلامی ایران» در شهر پیشاور رفتم. مسئولان خانه، مسابقه مقاله‌نویسی برگزار کرده بودند. موضوعات متعددی برای آن در نظر گرفته شده بود،

از جمله «امام خمینی و عالم اسلام». احساس کردم در این باره می‌توانم بنویسم. همان شب که به دفتر جهادی که هم خانه بود و هم محل کارم، رفتم، کاغذ ۸۴ برداشتم و پشت و روی آن در این باره نوشتم. صبح بعد آن متن را به خانه علم و فرهنگ بردم، مسئول آن بخش به من گفت این کم است و حداقل باید پنج صفحه ۸۴ بنویسید. چند شب دیگر روی این موضوع فکر کردم و نوشتم و پنج صفحه تحویل دبیرخانه مسابقه دادم.»

علاقه به کتاب‌های ایرانی از کودکی همراه رجایی بوده است. او درباره این موضوع در گفت‌وگویی گفته است: «در دوران کودکی بیشتر کتاب‌های جنبایی را که در ایران چاپ می‌شد، می‌خواندم. آثار امیر عسیری و پرویز قاضی سعید از کتاب‌های محبوب بود. اما رفته‌رفته به آثار حوزه مقاومت و مبارزاتی علاقه‌مند شدم و آثاری چون «جمیله بوپاشا» و مجله‌های ایرانی را که پیش از انقلاب به کابل می‌آمد، می‌خواندم. من پولی برای خرید آنها نداشتم. پدرم روزی دو افغانی به من پول توجیبی می‌داد و من تا یک هفته آن را جمع می‌کردم و یک مجله ایرانی، را ۱۰ افغانی می‌خریدم. وقتی تمام می‌شد و می‌خواندم، آن را ۸ افغانی به همان مجله‌فروش می‌فروختم و دو افغانی دیگر روی آن می‌گذاشتم تا مجله دیگری بخرم و بخوانم. نسبت به مطالعه کردن حریص بودم. میل به نوشتن از سال ۱۳۶۱ در من بیدار شد، آن دوران مجله‌های جهادی را که به‌صورت مخفیانه به دست من می‌رسید، مطالعه می‌کردم. دایمی من از فرماندهان برجسته و بنام جهادی بود و هست. به این واسطه، این مجلات به دستم می‌رسید. احساس می‌کردم دایمی ام سفارش‌رامی می‌کند. وقتی ماجرای شهید حسین بخش جعفری و شهید احسان پارسی و ابوالفضل کربلایی‌پور یزدی را مطالعه می‌کردم، دنبال این بودم که خانواده این شهیدان را پیدا کنم و از آنها تشکر کنم و بدانم چرا این اتفاق برایشان افتاد. این مطالعات سبب شد در سال‌های جنگ، مجاهد شوم، چون در پایگاه جهادی بیشتر زمینه مطالعات حماسی فراهم بود و فضا آزاد بود



مجاهد بی‌مرز و مرزبان مجاهدان

دو کشور ایران و افغانستان را می‌دانست. به جرات می‌توان ادعا کرد که او یک تنه باری را بر دوش می‌کشید که بسیاری از سازمان‌های عریض و طویل از انجام بخش کوچکی از آن هم عاجزند. محمدرسور رجایی روی دیگر سکه مجاهدان بی‌مرز و گمنامی است که در سال‌های اخیر، برخی از آنان در قالب مدافعان حرم شناخته شدند. رزمندگانی که برای دفاع از آرمان اسلام ناب نه در قید و بند نژاد هستند و نه مرزبندی‌های جغرافیایی توان محدود کردن شان را دارد. او نه تنها مجاهدی بی‌مرز بود که مرزبان مجاهدان نیز بود و آثارش بهترین شاهد برای این ادعا است. رجایی یکی از بزرگ‌ترین مجاهدان بدون مرز افغانستان است که نه تنها باعث میاهد ملت مقاوم افغانستان است، بلکه بخش قابل توجهی از فعالان فرهنگی ایران نیز به او افتخار می‌کنند و او را الگویی مناسب برای فعالیت‌های فرهنگی می‌دانند.

آنچه در زندگی «اوینی افغانستان» مشهود است اینکه او چیزی بیش از دین‌گرا داشت و آن عشق و آزادگی بود. عشق به مفاهیم بلند اسلامی و انقلابی که آن را در حضرت روح‌الله و خاندان‌های عزیز پیدا کرده بود و عمر خود را در این راه گذاشت و بحق هم در وادی عشق چیزی کم نگذاشت و خود را فدای آن کرد. در عین حال او آزادمردی کم‌ظنیر بود و خود را آزاده می‌دید، چنانکه خدایش او را آزاد آفریده بود. هیچ‌گاه در قید و بند جنبدی‌ها و تعارفات مرسوم قرار نگرفت و از سختی‌ها و مرارت‌های این راه نترسید. رجایی به‌خوبی توانست آنچه را که تکلیف خود می‌دانست انجام دهد؛ ولی خوب است حالا که ما عزادار چنین شخصیت تکرارنشدنی‌ای شدیم، مسئولان هم به این فکر کنند که درقبال رجایی‌هایی که از سرزمین عزیزمان افغانستان به ایران آمده‌اند چه کرده‌اند! اصلاً مگر ما چند «سرور تکرارنشدنی» داریم که به‌راحتی آنان را نادیده می‌گیریم؟ باید دستی جینانید شاید دیگر وقتی نمانده باشد!

مهدی سلیمانی
فعال حوزه کتاب

همیشه از انسان‌هایی که تکلیف‌شسان با خود مشخص است خوشم می‌آید؛ افرادی که قدر زمان را می‌دانند و در صرف کردن عمر خود خست به خرج می‌دهند. این افراد معمولاً کاری نمی‌کنند و اگر دست به کاری بزنند می‌توان اطمینان داشت که کار، کار مهمی است. محمدرسور رجایی قطعاً یکی از همین افراد است که حاضر نبود حتی لحظه‌ای را به‌جز برای آن آرمانی که در سر دارد از دست بدهد. رجایی از همان سال ۶۹ که قدم به «خانه علم و فرهنگ جمهوری اسلامی ایران» در شهر پیشاور گذاشت، مسیر زندگی خود را تعیین کرد و ۳۰ سال همان مسیر را با قوت ادامه داد. او وقتی مجذوب ندای ملکوتی روح خدا در ایران شد، تصمیم خود را گرفته بود که باوجود تمام مشکلات و سختی‌هایی که ممکن است برای خود و خانواده‌اش به‌وجود آید، راهی ایران اسلامی شود تا بقیه عمر خود را صرف خدمت به فرهنگ اسلامی در دو سرزمین ایران و افغانستان کند.

او می‌دانست که پیوند فرهنگی بین ایران و افغانستان یکی از مهم‌ترین مساله‌هایی است که بین دو کشور مطرح است، اما به هر دلیلی وضعیت مشخصی ندارد و نیروهای آتش‌به‌اختیار بنابه تشخیص و توان خود درحال فعالیت هستند. بی‌شک خود محمدرسور رجایی یکی از مهم‌ترین، دغدغه‌مندترین و خالص‌ترین شخصیت‌های فعال در حوزه فرهنگ ایران و افغانستان بود که بدون چشم داشت و علی‌رغم تمام سختی‌های موجود حتی یک روز هم پا پس نکشید. او دقیقاً می‌دانست باید دست روی چه موضوعاتی بگذارد. چه زمانی که دست به نگارش کتاب‌هایی همچون «از دشت لیلی تا جزیره مجنون» گذاشت و چه زمانی که در حوزه فیلمسازی وارد شد. رجایی در واقع سردار در حوزه دیپلماسی فرهنگی بود که به خوبی مناسبات فرهنگی و اقتضانات فعالیت‌های فرهنگی در هر

حکایت آن دو چشم پرسو

به‌صورت هفتگی مجله کمکیان و انیس را می‌خریده و هرچه بزرگ‌تر می‌شده و انس بیشتری با آن مجله پیدا می‌کرده، بیشتر به کاستی‌های موجود در این زمینه پی می‌برده و سودای خلق یک مجله برای کودکان افغان را در سر می‌پروراند. باغ در چنین فضایی در آن سال متولد می‌شود با قطع ۸۵ و چاپ زیراکسی به‌صورت ماهانه و البته سیاه و سفید. توزیع آن را مرحوم رجایی و سیداحمد مدقق به‌صورت دستی انجام می‌دهند. در مدارس مهاجران و محل‌های تجمع کودکان افغانستانی مهاجر نسخه‌هایی را عرضه می‌کردند برای دیده و خوانده شدن. یک سال پس از این کار جهادی مجله به‌بار می‌نشیند. هنرمندان مهاجر افغان هنرشان را به مجله می‌آوردند. شمارگان آن به ۳ هزار نسخه می‌رسد و رخت‌نوو تمام‌رنگی بر تن می‌کند و تازه این‌جاست که برخی نهادهای با خرید نسخه‌هایی از نشریه در تأمین بخشی از مخارج آن مشارکت می‌کنند و این نهال نوپا جان بیشتری می‌گیرد.

باغ به همت مهاجران افغانستانی در ایران و سرزمین مادری‌اش بسیار دیده می‌شود و حتی پایبش به برخی کشورهای اروپایی نیز بازمی‌شود و این همه جز با تماس شخص به‌شخص مرحوم رجایی با افرادی که به‌صورت داوطلبانه این نشریه را به شهرهای مختلف ایران و افغانستان و اروپا برده و معرفی کرده‌اند میسر نبوده است. باغ نشریه‌ای بود برای معرفی هویت بومی فراموش شده سرزمین افغانستان؛ هویتی که از دل گویش محلی، بازی‌ها، غذاها و آداب و سنن خود را بازمی‌یافت و بانیایش نیز در تلاش بودند در دل دنیای کلمه نهال نوپای این باغ را جان بخشند. باغ روایتی است پرشکو و دردمند از فعالیت فرهنگی مهاجران افغانستانی در ایران و فرازونشیب‌هایش از انفاستی که حرف‌ها و ایده‌های زیادی برای بارور کردن سرزمین مادری داشته‌اند و به‌بهانه‌های مختلف و به‌طور عمدۀ نامرطوبت پشت سد بی‌تفاوتی ماندند، یا خاموش شدند یا مهاجر و یا اگر مانند مرحوم رجایی پوست‌شان کلفت‌تر از بقیه بود، از دل خود و با همت خود جوشیدند و سدشکن شدند.

من از آن دیدار و دیدارهای دیگری که پس از آن با مرحوم رجایی برقرار شد با تماس‌های تلفنی و دیدارها و... آن دو چشم پرآمید و روشن او را فراموش نخواهم کرد؛ چشمانی که برای کودکان سرزمین مادری‌اش بی‌قرار بود، برای آنها تر می‌شد و برای آنها برق می‌زد. چشم‌هایی که سال‌ها روی حروف و کلمات و تصاویر چرخید تا در نهایت قرار یافت.

حمید نورشمسی
ناشر، کتابفروش و روانماهنگار

نام خانه ادبیات افغانستان را اول بار در جمع جمعی پرشور و پربارتری و نه‌چندان کم که عصرهای پنجشنبه در تالار سلمان هراتی حوزه هنری جمع می‌شدند، شعر و داستان‌های مهاجران را می‌خواندند و نقد می‌کردند و با یک لیوان چای تلخ یا شربت نه‌چندان شیرین به پایان می‌رساندند. همیشه به‌عنوان یک خبرنگار برابم جای تعجب داشت که این جمعیت پرتعداد و پرشور چطور این قدر با هیجان عصرهای خلوت و رخت‌زده حوزه هنری را رنگ و بویوبی تازه زده و جان تازه‌ای بخشیده‌اند.

مرحوم رجایی را برای نخستین بار همان جادیدم؛ اوایل دهه ۹۰. تازه از سفر یک‌ماهه از افغانستان برگشته بودم؛ سفری که در هرات و کابل و مزارشریف گذشته بود و دیدار با اهل قلم و فرهنگ این سرزمین. حالا که فکر می‌کنم می‌فهمم آنچه در آن سفر دیدم، با آنچه دلمش در عصرهای پنجشنبه حوزه هنری غنیمت شمرده می‌شد بسیار همخوانی داشت. در سرزمین مادری دلی برای زبان و فرهنگ مادری و پارسی نمی‌تپید و درمقابل تا دلت می‌خواست از خاور دور و نزدیک و آمریکا و اروپا مدرسه از زمین سربرآورده بود و بورسیه تا شاید تاریخ و سرنوشت این سرزمین را شکل دیگری بتوانند رقم بزنند.

از آقای رجایی می‌گفتم؛ ظاهری همیشه ساده داشت با کیفی که در داخلش همیشه ورقی از شعر و داستان یافت می‌شد که شاه‌بیتش نشریه بی‌تکلف اما استثنایی باغ بود؛ نشریه‌ای برای کودکان مهاجر افغانستانی که افتخار داشتم برای دور جدید انتشارش و مصادف با سومین سالگرد آن گفت‌وگویی مفصل را با آقای رجایی در خبرگزاری مهر برپا کنم و رجایی در آن دیدار از رنج و مشقت بالای انتشار این گوهر ناب برای کودکان فارسی‌زبان سرزمین‌سخت‌رانند؛ از انتشار بالغ‌بر ۳۰۰ نشریه فرهنگی ازسوی مهاجران افغان در ایران طی چهارده‌ه‌پس از انقلاب که همه در سایه بی‌توجهی مقامات فرهنگی و غیرفرهنگی دو کشور به خاموشی گرایید و از سختی‌های سرپا نگاه داشتن باغ در آن زمان تنها با هزینه شخصی.

«باغ» در سال ۹۱ برای نخستین بار منتشر شد. رجایی قراری را با دوست دیگر مهاجرش سیداحمد مدقق در نمایشگاه کتاب تهران برگزار می‌کند و از حسرت کودکی‌اش برای داشتن یک مجله مختص کودکان سخن می‌راند؛ از زمانی که پدرش در کابل برای او

ساخت سینمای ۸ سالنه در شرق تهران

هاشم میرزاخانی، مدیرعامل موسسه تصویر شهر در گفت‌وگو با مهر با اشاره به فعالیت‌های این موسسه در حوزه سینما گفت: «عنوان اصلی موسسه «تصویر شهر» موسسه «توسعه تصویر شهر» است و یکی از وظایف مهم آن این است که بتواند در شهر تهران، پردیس‌های مختلف را توسعه دهد. بر همین اساس از سال ۱۳۹۸، مجموعه پردیس سینمایی ملت را از چهار سالانه به ۱۲ سالان ارتقا دادیم که شامل سالن‌های آمفی‌تئاتر، نشست، اجتماع و... است. همچنین مشکل پارکینگ این پردیس سینمایی برطرف شد. «وی ادامه داد: «البته مسافانه به دلیل شیوع ویروس کرونا، توانستیم آن طور که باید از این مجموعه استفاده کرده تا مردم بتوانند از آن لذت ببرند.» مدیرعامل موسسه «تصویر شهر» تأکید کرد: «همچنین در جنوب تهران پردیس‌هایی مانند راگا بازاری و امکانات نمایش آن به‌روز شده است. پردیس تماشا در یافت‌آباد نیز به همین منوال به‌روزرسانی شد. درکنار آن پردیس سینمایی رازی نیز بعد از مدتی تعطیلی به‌روزرسانی شده و به چرخه اکران بازگشته است.» میرزاخانی گفت: «از نظر توسعه زیرساخت نیز طراحی و ساخت یک سینما پلکس با هشت سالن سینما را در شرق تهران با همکاری شهرداری منطقه ۸ تهران انجام داده‌ایم که در سال ۱۴۰۱ آماده بهره‌برداری می‌شود تا این منطقه از تهران نیز بتواند از سینمای مناسب و استاندارد برخوردار شود. این سینما در کنار سالن‌های سینمایی، خدمات تفریحی دیگری مانند مرکز تفریحی، مرکز کودک، سرو غذا و دیگر امکانات رفاهی، تفریحی و فرهنگی را دارد. «وی تأکید کرد: «همچنین قرار است با همکاری حوزه هنری در مجموعه آزادی تغییراتی ایجاد کنیم. تأکید می‌کنم موسسه تصویرشهر، یک مجموعه خودگردان است و بودجه‌ای از شهرداری به غیر از بودجه تولیدات سینمایی دریافت نمی‌کند.»

داریوش ارجمند: کار هنری در دامن روشنفکرها راه به جایی نمی‌برد

داریوش ارجمند بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون در اختتامیه اولین دور از جشنواره فیلم کوتاه و مستند حضرت امامزاده صالح‌بن‌موسی الکاظم (ع) گفت: «چقدر خوب است که کارهای هنری را به این مکان‌ها کسانندید؛ چراکه کار هنری در دامن روشنفکرها راه به جایی نمی‌برد. درحقیقت، اگر هنرمند مزین به بارقه‌ای از انوار الهی نباشد کارش بی‌ارزش است. اینجا هنرمندان در سایه‌ای قرار می‌گیرند که نفس مردم آن را زنده نگه داشته است.»

وی ادامه داد: «همیشه برابم این سوال وجود داشت که چرا پیامبر اسلام، جمعیت بزرگ مسلمین را پس از خود به دست امام علی (ع) سپرد؟ آیا افراد دیگری نبودند؟ برای پاسخ به این سوال، دنبالش رفتم. به همه بزرگان تاریخ از جنگاوران، اهالی علم و فیزیک، فیلسوفان، موسیقیدان‌ها و... سر زدم و متوجه شدم همه اینها فقط در یک ساخت بزرگند. یعنی مثلاً اگر از انیشتین پرسید که چگونه باید فرزندم را تربیت کنم، چیزی بلد نیست که به شما بگوید. اما وقتی اوصاف علی‌بن‌ابیطالب را خواندم، «سراغ کتابش هیچ ابلاغه رفتم و خواندم که پیامبر اسلام او را در ورود به شهر علم معرفی کرده است، متوجه شدم او در همه علوم و کارها بزرگ است. یعنی اگر می‌خواهید پدر خوب، فرزند خوب، جنگاور خوب، قاضی خوب و... باشید باید از امام علی بی‌پرسید و یاد بگیرید.» ارجمند تأکید کرد: «در اینجا بودم که فهمیدم پیامبر اسلام چه انتخابی برای کل تاریخ کرده است. هیچ‌کس نمی‌توانست این راه را برود به جز ایشان. من که ۱۹ ماه نوکری ایشان را در سربریال امام‌علی کرده‌ام می‌فهمم که غلامی چه لذتی دارد. دانشجوایی بودم که نقش مالک به من پیشنهاد شد؛ برای اینکه مالک را بشناسم، سراغ سرچشمه اصلی رفتم و امام علی را شناختم.»